



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و سوم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش پنجم

عاشق صنَع خدا بافر بُود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

فر: جلال و شکوه  
کسی که با فضاگشایی، عاشق آفریدگاری خداوند است دارای فرّ و خرد و عشق ایزدی است. آفرینشش زیبا و بی درد خواهد بود. خداوند از طریق او فکر این لحظه را می آفریند. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، عاشق سبب‌سازی ذهن، الگوهای پیش ساخته و فکرهای پوسیده و قدیمی ست و آنها را در مرکزش گذاشته، کافر است.

تو نظر داری، ولیک امعانش نیست  
چشمه افسرده است و کرده ایست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰

امعان: دید نظر  
تو در من ذهنی عقل و نظر داری، ولی دید و دقت نظر نداری. بلکه عقل تو هم چون چشمه‌ای راكد و بی حرکت  
است که هیچ جریانی ندارد.

زین همی گوید نگارنده فکر  
که بکن ای بنده امعان نظر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۱

برای همین است که نگارنده فکرها می‌فرماید که ای بنده، ژرف‌اندیش باش. دقت کن از طریق همانیدگی‌ها نگاه  
نکن، از طریق فضاگشایی با من و به وسیله من نگاه کن.



(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیات ۳ و ۴)  
 «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طَبَاقًا مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ.»  
 «آن که هفت آسمان طبقه طبقه را بیافرید. در آفرینش خدای رحمان هیچ خلل و بی‌نظمی نمی‌بینی. پس بار دیگر نظر کن، آیا در آسمان شکافی می‌بینی؟»  
 «ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ.»  
 «بار دیگر نیز چشم باز کن و بنگر. نگاه تو خسته و درمانده به نزد تو باز خواهد گشت.»

آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد

لیک ای فولاد بر داود گرد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۲

خداوند از تو نمی‌خواهد که تو آهن سرد بکوبی، یعنی از تو انتظار ندارد که در من‌ذهنی با قوانین و قواعد ذهنی تغییر کنی. اما تو مانند فولادی هستی که باید پیرامون داود طواف کنی؛ چراکه داود آهن و فولاد را خم می‌کرد. تو نیز کار بیهوده نکن و به خم‌کننده فولاد که خداوند است نظر کن.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان  
زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

بیع و شری! خرید و فروش، معامله  
ای انسان «جانب بازار جهان» بیهوده نیا و بیهوده نرو. در این خرید و فروش اگر من ذهنی را ندهی حضور را  
نمی توانی بگیری. [انسان ها نمی خواهند منیت و همانیدگی های خود را بدهند، نمی خواهند به اندازه کافی زحمت  
بکشند، نمی خواهند این ابیات را بخوانند و خودشناسی کنند، نمی خواهند سختی بکشند. پذیرش داشتن  
من ذهنی و ایرادهای خود برای پندار کمال یک ریاضت بسیار سخت است. ولی قانون جبران ایجاب می کند که  
این ابیات خوانده و تکرار شود و اگر انسان اشکالی در خودش می بیند آن را رفع کند. قانون جبران دو جنبه  
دارد: قانون جبران معنوی که شامل زحمت، تکرار و کار روی خود است و قانون جبران مادی. انسان در من ذهنی  
مسئولیت خود را بین دیگران توزیع می کند و از زیر بار قانون جبران فرار کرده و دچار پدیده «تماشاگر» می شود  
و می گوید دیگران کمک می کنند. علاوه بر این فضاگشایی اطراف جفای مردم نیز قانون جبران است.]



مرغ کو اندرِ قفس زندانی است  
می‌نجوید رستن از نادانی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱

پرنده‌ای که در قفس زندانی است، راه‌هایی را نمی‌جوید و نمی‌خواهد آزاد شود، این از نادانی و غفلت اوست. [ما نیز در این جهان که به زندان همانیدگی‌ها افتاده‌ایم اگر نخواهیم از این زندان آگاه و آزاد شویم به‌خاطر نادانی و عقل من‌ذهنی ماست که فکر می‌کنیم به این جهان آمده‌ایم که در ذهن بمانیم.]

این جهان زندان و ما زندانیان  
حفره کن زندان و خود را وارهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهانی که در آن همانش با چیزهایش از طریق ذهن صورت می‌گیرد، مانند زندان است. در حقیقت هشیاری زندانی ذهن شده‌است؛ پس فضا را بگشا، حضور ناظر باش، آجرهای این زندان را که همانیدگی‌های توست بکن و خودت را از آن آزاد کن.



حدیث

«الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»  
«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

طفل تا گیرا و تا پویا نبود  
مرکبش جز گردن بابا نبود  
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۳

گیرا: گیرنده، قوی  
پویا: راه‌رونده، پوینده

تا زمانی که طفل هنوز قدرت بدنی نیافته و نمی‌تواند راه برود، بر دوش پدرش می‌نشیند.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود  
در عنا افتاد و در کور و کبود  
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۴

عنا: مخفف عناء، رنج، سختی  
کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن  
وقتی طفل نیرومند شود، دست و پایش قوت گرفته و بتواند حرف بزند و بجنبد، گردن پدر را رها می‌کند؛ در نتیجه زمین می‌خورد، به درد و سختی می‌افتد و کور و کبود می‌شود. این حالت من ذهنی است که هم نمی‌بیند و هم خودش را به در و دیوار می‌زند و زخمی می‌شود.

جانهای خلق پیش از دست و پا  
می‌پریدند از وفا اندر صفا  
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۵

انسان‌ها قبل از اینکه وارد این جهان شوند، من ذهنی درست کرده و دست و پای ذهن پیدا کنند، به اینکه از جنس خدا هستند وفا داشته و در صفا و پاکی خلوص هشیاری بوده‌اند.



چون به امر اِهْبَطُوا بِنْدی شدند  
 حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند  
 -مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۶

اِهْبَطُوا: فرود آید، هبوط کنید.  
 وقتی با فرمان «اِهْبَطُوا»، از بهشت فرود آید، هشیاری انسان‌ها در ذهن همانیده شد، از عشق دور شدند و بیش از حد من‌ذهنی‌شان قوی شد، در این صورت زندانی هیجاناتی مثل خشم، حرص و شاد شدن حاصل از زیاد کردن همانیدگی‌ها شدند.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)  
 «قُلْنَا اِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»  
 «گفتیم: «همه از بهشت فرو شوید [به این دلیل که بیش از حد همانیده شده‌اید و از موازنه زندگی بیرون رفته‌اید] پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند [نداشتن ترس و اندوه معیار پیروی از انسان‌هایی مثل مولانا است].»»

ما عیالِ حضرِ تیم و شیرخواه  
گفت: الْخَلْقُ عِیَالٌ لِلَّهِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷

عیال: خانوار.

ما انسان‌ها خانوار خداوند، شیرخواه و کودک هستیم، زندگی را در واقع بلد نیستیم؛ به عبارت دیگر تمام مخلوقات عالم، جزو خانواده خداوند هستند. چنانچه حضرت رسول می‌فرماید: «همه مردم خانوار خدا هستند.»

آنکه او از آسمان باران دهد  
هم تواند کوز رحمت نان دهد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

همان خداوندی که از آسمان باران می‌دهد، قادر است که از رحمت خودش به انسان نان و غذای روح داده و هدایتش کند. [یعنی باید فضا را باز کنیم تا از آسمان درون غذای ما بیاید. اگر این کار را نکنیم و با دست و پای من‌ذهنی حرکت کنیم، این همان مکر و حیل‌های ست که در آن گیر افتاده‌ایم.]



فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم  
این بود معنی قد جفَّ القلم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

این غصه‌های پی‌درپی که هر لحظه برای تو پیش می‌آید نتیجهٔ تجسم کردن چیزها در ذهن و گذاشتن و انباشتن آن‌ها در مرکز توست. هر همانیدگی غصه خودش را دارد. معنی «قد جفَّ القلم» نیز همین است که در این لحظه خدا، درون و بیرون تو را مطابق شایستگی تو می‌نویسد. با فضاگشایی با اتفاق این لحظه موافقت کن تا زندگی تو درست نوشته شود و گرم او به چهار بعدت جریان یابد.

حدیث  
«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»  
«خشک شد قلم به آن‌چه سزاوار بودی.»

چون به من زنده شود این مُرده تن  
جان من باشد که رو آرد به من  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه انسانی که در من ذهنی در اثر همانیدگی مُرده است، فضا را بگشاید و به من زنده شود، این جان من است در او که به سوی خودم حرکت می کند. [به عبارت دیگر این خداوند است که با مشیت، قضا و کن فکان خودش در انسان به بی نهایت خودش قائم می شود.]

من کنم او را ازین جان محتشم  
جان که من بخشم، ببیند بخششم  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من جان انسانی را که در او به خودم زنده شده‌ام بزرگ و با عظمت می کنم. آن جانی که از طریق فضاگشایی به او بخشیده‌ام و از جنس حضور است بخشش مرا می بیند و سپاسگزار است. در حالیکه من ذهنی نمی تواند آن را ببیند.



جان نامحرم نبیند روی دوست  
جز همان جان کاصل او از کوی اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم من ذهنی که در اثر انقباض به وجود می آید قادر به دیدن روی خداوند نیست فقط جانی که از طریق فضاگشایی در انسان زنده می شود می تواند خدا را ببیند زیرا در حقیقت اصل او امتداد خداست.

در دمّم، قصابوار این دوست را  
تا هلد آن مغزِ نغزش، پوست را  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

[مولانا از جانب زندگی می گوید:] من مانند قصابان دم ایزدی خود را بر جان انسان ذهنی می دمّم تا «مغز نغزش» که من هستم، پوست من ذهنی را تشخیص دهد و آن را بیندازد.

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: سمانه  
گوینده: پارمیس





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش ششم

شاد باش و فارغ و ایمن که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

فارغ: راحت و آسوده  
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[خداوند می گوید:] ای انسان، فضا را باز کن، شادمان و آسوده خاطر باش و در این فضای گشوده شده، احساس امنیت بکن چرا که من با بارش بخشش و رحمتم با تو همان کاری را می کنم که باران با چمن می کند یعنی تو را دوباره سبز و زنده می کنم.



من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخَوْر  
 بر تو من مشفق ترم از صد پدر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو را خورده و به تو کمک می کنم، تو دیگر در من ذهنی، غمِ همانیدگی ها را نخور بلکه فضا را باز کن و لحظه به لحظه هشیارانه از جنسِ من بشو؛ چراکه من از صد پدرِ مهربان نسبت به تو مهربان ترم.

بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی  
 صوفی نشود صافی، تا درنگشد جامی  
 -سعدی، دیوان اشعار، غزل شماره ۵۹۷

انسان سفرهای بسیاری باید بکند تا از خامی به پختگی برسد. [از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن سفر کرده است. در ذهن نیز مرتب با چیزها همانیده شده و آزاد می گردد تا درنهایت پخته شود.] صوفی اگر از دستِ زندگی جام نگیرد، صافی نمی شود

آن مَعِيَّتِ كِي رُوْدِ دَرِ گَوْشِ مَن  
تا نگر دم گرد دوران زَمَن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸

زَمَن: زمان، روزگار  
تا زمانی که همه روزگار را نگر دم، تسلیم نشده و از من ذهنی با فضاگشایی به فضای یکتایی سفر نکنم، چگونه ممکن است این حقیقت به گوش جانم برود که خداوند همیشه همراه من است. [خداوند می خواهد در هر باشنده‌ای از جمله انسان به خودش زنده شود].

کی کنم من از مَعِيَّتِ فهم راز؟  
جز که از بعد سفرهای دراز  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

من چگونه می توانم با من ذهنی به این «راز» پی ببرم که «خداوند در هر لحظه همراه من» است؟ مگر اینکه حقیقتاً فضا را باز کرده و از همانیدگی‌ها به آسمان فضای گشوده شده درونم سفر کنم تا متوجه بشوم که خداوند در طول این سفر تکامل، همیشه همراه من بوده است.



همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست  
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «دوست داشتنِ وطن از ایمان نشأت می‌گیرد»، سخنی درست است  
به شرط آنکه ای انسان، ابتدا وطنِ حقیقی خود یعنی مرکزِ عدم و فضای یکتایی را بشناسی و از ذهن بیرون  
بیایی.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»  
«وطن دوستی از ایمان است»

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست  
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

این قدر از حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» دم نزن و نگو که وطن حقیقی من، ذهن است و آن را دوست دارم؛ از این مرحله ذهن عبور کن و در آن متوقف نشو؛ چراکه ای «جان»، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو آن سوی ذهن یعنی فضای یکتایی است و در «این سو» یعنی در من ذهنی نیست.



اندرین فسخ عزایم، وین همم  
 در تماشا بود در ره هر قدم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴

[انسان، گنجی را که در درونش می‌باشد، نادیده گرفته و برای یافتن آن به فضای ذهن سفر می‌کند.] در این مسیر برای یافتن گنج، هر قدمی که بر می‌داشت به این موضوع فکر می‌کرد که چگونه خداوند عزم‌های او را در جهت همانیده شدن و خواستن زندگی از چیزها، فسخ و نابود کرده و خواسته‌های من‌ذهنی‌اش را بی‌اثر می‌کند. اینچنین انسان نمی‌توانست در دنیای ذهن، گنج حضور را پیدا بکند. [در این جهان از چیزهای بسیاری از جمله پول، مقام، زیبایی، دانش و همسر زندگی خواستی و به درد افتادی اما هیچکدام از آنها به تو زندگی ندادند. اگر می‌بینی که خداوند، عزم تو را در هرجهتی که می‌روی فسخ کرده و به درد افتادی، بهتر است که این موضوع را درک بکنی که آن، راه زندگی نیست.]

خانه آمد، گنج را او باز یافت  
 کارش از لطف خدایی ساز یافت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۵

درنهایت انسان به خانه اصلی یعنی به فضای یکتایی بازگشت و گنج حضور و مرکز عدم را در درون خود یافت و کارش به برکت لطف خداوند، سر و سامانی گرفت. [بهتر است قبل از اینکه در ذهن به درد و بلای زیادی دچار شوی، سریع از جهان ذهن به فضای یکتایی بروی.]

از حد خاک تا پسر چند هزار منزلت  
 شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

نمانمت: نگذارم تو را. [خداوند به انسان می گوید:] از مرحله خاک تا بشر یعنی از مرحله من ذهنی تا تبدیل به هشیاری حضور، راه بسیار طولانی است و اگر به من اجازه بدهی و فضا را باز کنی، من تو را مرحله به مرحله و شهر به شهر از جهان ذهن به فضای یکتایی می برم و در هیچ مرحله ای رهایت نمی کنم تا درنهایت به یک انسان حقیقی با فضای درون بی نهایت باز شده تبدیل بشوی.



خفته از احوال دنیا روز و شب  
چون قلم در پَنجَهٗ تقلیب رب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

انسانی که بطور حقیقی روی خود کار کرده و می‌خواهد به خداوند زنده شود، روز و شب از احوال و خبرهای دنیا و سبب‌سازی من‌ذهنی، چشم فروبسته و خفته است؛ او فضا را باز می‌کند و با دانش من‌ذهنی در فکرهاش دخالتی نمی‌کند بلکه اجازه می‌دهد ذهن ساده شده‌اش همچون قلم در دست خداوند بچرخد و از آن فضای گشوده‌شده، خرد بیاید.

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم  
فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴

اگر کسی دست نویسند را نبیند گمان می کند که حرکت قلم از خود قلم است. همچنین کسی که فضا را باز نکرده و قدرت خداوند را نبیند فکر می کند که ابیات مولانا از خود اوست در حالیکه مولانا هم چون قلم در دست خداوند است. [اگر فضا را باز کنی و ذهن را بالا نیاوری، به صورت ابزاری در دست خداوند هستی.]



گر سران را بی سری، درواستی  
 سرنگونان را سری درواستی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر من‌های ذهنی قبول می‌کردند که سر من‌ذهنی و سبب‌سازی آن به درد نمی‌خورد و از طریق همانیدگی با چیزهای این جهانی درد زیادی ایجاد کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسیدند که قانون زندگی ایجاب می‌کند این سرِ ذهنی را دور بیندازند و سرنگون شوند، آنگاه سرِ خداوند و خرد زندگی را بدست می‌آوردند.

باز آن هاروت و ماروت از بلند  
 جنس تن بودند زان زیر آمدند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۳

[هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به قصد راهنمایی انسان‌ها به زمین رفتند. خداوند به ایشان فرمود که اتصالاتان را با من قطع نکنید. بمحض اینکه پا به این جهان گذاشتند، بسیار هم‌هویت شده، فضا را بستند و به ذهن رفتند.] هنگامی که هاروت و ماروت به عیب انسان‌ها نظر کردند آنگاه از جنس جسم شده، از فراز آسمان‌ها به زمین فرود آمدند و در زیر ماندند.

سجده آمد کردن خشت لُزب  
 موجب قربی که وَأَسْجُدْ وَأَقْتَرِبُ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

لُزب: چسبنده

کندن خشت من ذهنی و همانیدگی‌های چسبنده، همان سجده و تسلیم شدن است. این سجود و فضاگشایی در لحظه، موجب نزدیکی انسان به خداوند شده و سبب می‌شود که با زندگی یکی شود. [این امکان وجود دارد که با یک تسلیم بزرگ، گل من ذهنی بیفتد.]

(قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیه ۱۹)  
 «كَلَّا لَا تَطْعَهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [یعنی از من ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»



چه در افتادیم در دنبال خر؟  
از گلستان گوی و از گل‌های تر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱

چرا ما به دنبال خر من‌ذهنی و مکر و دغل‌های آن افتاده و در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم؟ بهتر است فضا را باز کرده و از گلستان فضای گشوده‌شده و گل‌های پرطراوت آن سخن بگوییم.

این سخن پایان ندارد ای جواد  
ختم کن، واللّٰهُ اَعْلَمُ بِالرَّشَادِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸۵

ای جوانمرد، این سخنان پایان ندارد بنابراین فضا را بگشا، این حرفها را تمام کن و از سبب‌سازی ذهن بیرون  
بپر؛ بدان که خداوند از طریق فضای گشوده‌شده به رشد و هدایت انسان‌ها، داناتر است.

با تشکر:  
تنظیم‌کننده متن: جیران  
گوینده: جیران





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**